معمای پلیسی

ملاقات مرگبار

[خسرو مبشر]

ساعت ۵ بعدازظهر روز ۱۴ خرداد سروان امید گلریز برای دیدن دوستش از اداره آگاهی بیرون آمد. چند ماهی می شد که دوستش را ندیده بود. به محض این که سروان سوار خودرو شد، تلفن همراهش به صدا درآمد. از آن سوی خط به او اطلاع داده شد که مرد ۶۵ ساله ای به نام دکتر یوسفی در خانه ویلایی اش در منطقه فرحزاد به طرز مرموزی به قتل رسیده است. سروان ناگزیر بلافاصله با دوستش تماس گرفت و قرار خود را به روز دیگری موکول کرد. با این که خیابان ها شلوغ بود، سروان به سرعت خود را به محل جنایت رساند. ساعت ۶ و ۱۷ دقیقه عصر او به خانه ویلایی خیابان هفتم منطقه فرحزاد رسید. مقابل خانه نسبتاً بزرگی چند خودروی گشت کلانتری، آمبولانس، خودروی تشخیص هویت نیروی انتظامی و عده ای از همسایگان تجمع کرده بودند. سروان به محض پیاده شدن از خودرو از میان جمعیت عبور کرد و خود را به خانه رساند. فضای درون خانه، کاملاً تاریک بود. تمام پنجره های بسته، با پرده های ضخیم پوشیده شده بودند. در سالن بزرگ و مجلل خانه اشیای عتیقه و گران قیمت به چشم می خورد. تمام اشیا و ظروف هم داخل ویترین های بسیار زیبا و کنده کاری چیده شده بودند. اثری از به هم ریختگی در فضای زیبای سالن دیده نمی شد. فقط در ضلع شرقی کنار شومینه، یک میز کوچک چوبی و مبل راحتی واژگون شده بودند که وسایل روی میز هم در اطراف پخش شده بودند. کنار مبل راحتی واژگون، جسد خونین دکتر روی زمین افتاده بود. تی شرت سفید و شلوار خانه اش کاملاً خون آلود بودند. تقریباً در فاصله نیم متری جسد پیرمرد چند عدد پوکه فشنگ دیده می شد. سروان وقتی جسد را به دقت بررسی کرد، متوجه شد ۳ گلوله به سینه، شکم و سر او شلیک شده است. به نظر می رسید که گلوله ها از فاصله بسیار نزدیک شلیک شده و قاتل در کمال قساوت و بی رحمی توأم با کینه و نفرت مرتکب این جنایت شده است.

سروان پس از بررسی دقیق جسد به بازرسی از صحنه جنایت پرداخت. او متوجه شد پوکه ها متعلق به یک سلاح کمری از نوع کلت کالیبر ۳۲ است. واژگون شدن مبل و میز عسلی نیز حکایت از آن داشت که پیرمرد قبل از مرگ و برای فرار از دست قاتل مقاومت کرده است. اما قاتل به او فرصت نداده و با شلیک ۳ گلوله وی را از پا درآورده است.

وجود ۲ فنجان خالی چای و مقداری کیک حکایت از آن داشت که ضارب و مقتول رابطه آشنایی داشته اند.

بنابراین سروان به موضوع مشکوکی در خانه ویلایی برخورد نکرد. بنابراین پس از پایان بازرسی از افسر ارشد تیم تشخیص هویت در خصوص نتیجه تحقیقات سؤال هایی پرسید. او هم با ناامیدی گفت: متأسفانه هیچ اثر انگشت مشکوکی به دست نیاورده ایم. سروان برای تکمیل تحقیقات خود به بازجویی از «رجب» - مستخدم خانه - پرداخت.

او مرد میانسالی بود که حدود ۱۱ سال در خانه دکتر کار می کرد. در حالی که بسیار آشفته و سراسیمه به نظر می رسید به سروان گفت: ساعت ۲ بعدازظهر بود که دکتر ناهارش را میل کرد. چند دقیقه ای روزنامه ها را خواند و بعد چون قرار ملاقات مهمی داشت از من خواست لباس هایش را ببرم. وقتی آنها را بردم، گفت: این لباس ها نه، بعد خودش بلند شد و به اتاقش رفت. اما با کمال دقت کت و شلوار طوسی رنگی که تازه خریده بود را انتخاب کرد. بعد هم پیراهن مناسبی انتخاب کرد و پوشید. نمی دانم چه ملاقاتی داشت که سعی می کرد لباس هایش نقص و ایرادی نداشته باشند.

بعد از این که آماده شد، چند تلفن زد و سپس روی مبل راحتی لم داد و مشغول تماشای تلویزیون شد. دقایقی بعد از من خواست که ساعتی او را تنها بگذارم. گویا نمی خواست هنگام ملاقات من در خانه باشم. ناچار از خانه بیرون رفتم و برای این که وقت بگذرانم به سینمایی در میدان تجریش رفتم. ساعت حدود ۴ و ۴۵ دقیقه بعدازظهر بود که «محبی» شریک و دوست دکتر با تلفن همراه من تماس گرفت در حالی که صدایش می لرزید از من خواست تا هر چه زودتر خودم را به خانه برسانم. من هم با عجله خودم را به خانه رساندم و با این صحنه وحشتناک روبه رو شدم. دکتر بیچاره درخون خود غلتیده بود. این را هم اضافه کنم که دکتر ظهر وقتی به خانه آمد کیف قهوه ای رنگی همراه داشت که آن را لحظه ای از خود دور نمی کرد، دقیقاً نمی دانم محتویات کیف چه بود اما همان قدر بگویم که برای دکتر بسیار اهمیت داشت. شاید هم پول نقد داخل آن بود. چون دکتر صبح روز حادثه دسته چک خود را همراهش برده بود. نکته دیگری که فراموش کردم بگویم این که وقتی من از خانه خارج می شدم، یک خودرو رونیز مشکی را دیدم که ۲ تن داخل آن نشسته و به خانه زل زده بودند. آن لحظه حتی تصورش را هم نمی کردم که آنها چه نیتی در سر دارند.

سروان از او پرسید، مگر قتل دکتر کار آن ۲ مرد سرنشین رونیز بود؟

رجب با عجله پاسخ داد: من نمی دانم. فقط خواستم چیزی از ذهنم دور نمانده باشد. به هر حال کوچک ترین مسأله برای حل معمای قتل آقای دکتر به شما کمک خواهد کرد. سروان چند سؤال دیگر از او پرسید و سپس به بازجویی از آقای محبی شریک مقتول پرداخت. محبی که خبر قتل دکتر را به پلیس ۱۱۰ اطلاع داده بود در حالی که آشفته و رنگ پریده بود و صدایش آشکارا می لرزید به سروان گفت: صبح امروز دکتر تلفنی با من تماس گرفت و گفت: فردا تعطیل است. بنابراین می خواهم اسْب کنار هم باشیم تا درباره یک قرارداد جدید کاری صحبت کنیم. البته در این کار من شریک نبودم بلکه فقط به عنوان مشاور با دکتر همکاری داشتم. ضمناً قرار بود دکتر در ساخت یک بیمارستان مجهز همکاری کند.

بدین ترتیب دکتر با ۳۰ درصد سرمایه مدیر طرح نیز باشد. طرف مقابل هم که یک زن ثروتمند مقیم اروپا است و متعهد به پرداخت ۷۰ درصد سرمایه شده بود. این خانم ۵۸ ساله که افخم نام دارد از دوستان خانوادگی دکتر یوسفی - مقتول - نیز به حساب می آمد و قرار بود عصر دیدم که ۲ تن داخل آن نشسته و به خانه زل زده بودند. آن لحظه حتی تصورش را هم نمی کردم که آنها چه نیتی در سر دارند.

سروان از او پرسید، مگر قتل دکتر کار آن ۲ مرد سرنشین رونیز بود؟

رجب با عجله پاسخ داد: من نمی دانم. فقط خواستم چیزی از ذهنم دور نمانده باشد. به هر حال کوچک ترین مسأله برای حل معمای قتل آقای دکتر به شما کمک خواهد کرد. سروان چند سؤال دیگر از او پرسید و سپس به بازجویی از آقای محبی شریک مقتول پرداخت. محبی که خبر قتل دکتر را به پلیس ۱۱۰ اطلاع داده بود در حالی که آشفته و رنگ پریده بود و صدایش آشکارا می لرزید به سروان گفت: صبح امروز دکتر تلفنی با من تماس گرفت و گفت: فردا تعطیل است. بنابراین می خواهم اسْب کنار هم باشیم تا درباره یک قرارداد جدید کاری صحبت کنیم. البته در این کار من شریک نبودم بلکه فقط به عنوان مشاور با دکتر همکاری داشتم. ضمناً قرار بود دکتر در ساخت یک بیمارستان مجهز همکاری کند.

بدین ترتیب دکتر با ۳۰ درصد سرمایه مدیر طرح نیز باشد. طرف مقابل هم که یک زن ثروتمند مقیم اروپا است و متعهد به پرداخت ۷۰ درصد سرمایه شده بود. این خانم نتیجه بدون این که به چیزی دست بزنم، به حیاط خانه بازگشتم و منتظر پلیس ماندم. حدود ۲۰ دقیقه بعد مأموران آمدند. من هم در حیاط خانه کنار مأموران بودم که ۱۵ دقیقه بعد از آمدن، مأموران، رجب، مستخدم خانه هم سر رسید.

گریه کنان قصدداشت به داخل سالن پذیرایی برود. اما مأموران به او اجازه ورود ندادند.

سروان از محبی پرسید، چقدر به مستخدم خانه اعتماد داری؟

او پاسخ داد: حدود ۱۱ سال است که او در این خانه کار می کند. در حقیقت خانم خدابیامرز او را به آقا معرفی کرده بود و آقای دکتر نیز کاملاً به او اطمینان داشت و ایشان کارهای مهم خود را به او محول می کرد.

- خانم افخم چه ساعتی با آقای دکتر قرار داشت. آیا شما زودتر به خانه آقای دکتر رسیدید یا خانم افخم؟

محبی دقایقی سکوت کرد و با تردید پاسخ داد: من ایشان را ندیدم. وقتی به آنجا رسیدم در خانه باز بود. پس حتماً قتل کار همین خانم است. چون رجب که بعدازظهر حدود ساعت ۴ بعدازظهر به سینما رفته بود.

من هم که به خانه رسیدم در باز بود.

سپس سروان با تلفن همراه خانم افخم تماس گرفت و با او صحبت کرد. وی گفت: حدود ساعت ۴ بعدازظهر طبق قرار قبلی به خانه آقای دکتر رسیدم، زنگ آیفون تصویری خانه را زدم. وقتی در باز شد وارد حیاط شدم. چند دقیقه ای به گل های تزئینی باغچه نگاه انداختم و با خود فکر کردم آقای دکتر با وجود این که همسر و فرزندی ندارد چه با سلیقه و با حوصله به خانه اش می رسد. وقتی به در ورودی سالن پذیرایی رسیدم با تعجب متوجه شدم در باز است. منتظر ماندم تا مستخدم یا خود صاحبخانه از راه برسند. اما کسی نیامد. به آرامی وارد سالن پذیرایی شدم. قسمتی از آنجا به هم ریخته بود. چند بار آقای دکتر را صدا زدم اما جوابی نشنیدم. دقایقی صبر کردم. سکوت عجیبی خانه را فراگرفته بود. چند قدم دیگر برداشتم ناگهان صدایی شنیدم. بی اختیار به طرف صدا رفتم. این صدا از آشپزخانه بود. در حالی که از ترس به خود لرزیدم وارد آنجا شدم. ناگهان یک گربه با سرعت از کنارم رد شد. وحشت کردم. ضربان قلبم به شدت می زد. نمی دانستم چه کنم. بار دیگر آقای دکتر را صدا زدم و به طرف سالن پذیرایی بازگشتم. در همین موقع متوجه کفش هایم شدم که خون آلود شده بود. نمی دانستم چیکار کنم، در همین هنگام مشاهده کردم، میز عسلی و مبل راحتی سالن پذیرایی واژگون شده اند و ناگهان جنازه آقای دکتر را روی زمین دیدم.

از ترس جیغ کشیدم و به گریه افتادم. اما پس از مدتی به خود آمدم. کفش هایم را از پای خود درآوردم و به دست گرفتم و با عجله از همان راهی که آمده بودم به خانه رفتم. البته چون حال درست و حسابی نداشتم ماشینم را مقابل خانه آقای دکتر گذاشتم و با یک خودروی دیگر به خانه بازگشتم و بلافاصله از شیرین خانم - مستخدمه خود خواستم با پلیس تماس بگیرد و موضوع قتل آقای دکتر را اطلاع دهد.

سروان پس از پایان مکالمه با خانم افخم، قاتلان را شناسایی و با ۲ دلیل دستور بازداشت آنها را صادر کرد. مأموران نیز عاملان این جنایت را برای تحقیقات و بازجویی به اداره آگاهی انتقال دادند.

شما خوانندگان عزیز برای ما بنویسید که عاملان جنایت چه کسانی هستند و ۳ دلیل سروان گلریز برای شناسایی و دستگیری قاتلان کدامند. لطفاً نامه هایتان را به صندوق پستی ۵۳۸۸ - ۱۵۸۷۵ ارسال نمایید تا از میان برندگان معمای پلیسی هدایایی به رسم یادبود به آنها اهدا شود. ضمناً روی پاکت نامه عنوان مسابقه پلیسی حتماً ذکر شود.

پاسخ معمای پلیسی

انتقام کور

سروان قاسمی به دلایل زیر رامین را به اتهام قتل بازداشت کرد. ۱ـ گلوله از روبه رو به سمت راست مقتول اصابت کرده که این موضوع نشان می داد، قاتل چپ دست است. ۲ـ نوع نشستن رامین روی صندلی مدرسه، چپ دست بودن او را که عامل جنایت بود نشان می داد. ۳ـ متهم به قتل ابتدا منکر اطلاع از قتل شده بود، اما او چگونه مطلع شده بود که مقتول با شلیک گلوله به قتل رسیده است. ۴ـ متهم به قتل به خاطر شکست در عشق، نقشه قتل مقتوله را طراحی کرده بود. در حقیقت رامین وقتی از سوی دخترخانه اش پاسخ منفی شنید، درصدد انتقام از او برآمد.

اسامی شرکت‌کنندگان در مسابقه معمای پلیسی

احسان نیکخو از تهران، بهزاد سیاسی از اصفهان، حسن بیشه ای از کاشان، صدیقه عسگرنوه از کرج، اکرم افشاری از تهران، مهدیه بصیری از سمنان، مژگان طاعتی از شاهرود، پیمانه قمی از نیشابور، یوسف مختاری از رشت، همت احسانی از بهبهان، ناهید شجاعی باغینی از کرج، سروش سروش مهر از کرج، محمود حسامی از کرمان، سعید خرمهر از تهران، محسن ادریس آبادی از قزوین، آسیه خرمی از زنجان، مجید هوشنگی از تهران، سیدمحمود سیاری بیدگلی از آران، اکبر عرب کیش از بندر انزلی، خسرو باقرآبادی از چالوس، داوود عباسیان از ابهر، پوران درخشانی از قم، الهه اعتمادپور از شیراز، جمشید خیامی از گنبد، پوران اعتمادی از بندرانزلی، منوچهر اعتمادی از بندر انزلی، علی کریمی از سمنان، مجید عسگری از تهران، ناصر کرباسی فر از بابل، محمد جویباری از بابل، محسن خوش آمد گو از تهران، معصومه نصراللهی از تهران، احسان همتی از قصرشیرین، نفیسه طاهری از خرم آباد، حسین معماری از قصرشیرین، بابک کاووسی از قزوین، طاهره یاری از ساری، لیلا فروغی از شاهرود، فهیمه جمشیدی از شاهرود، پریسا محمدفر از تهران، کریم بخت آزما از شهرری، پوریا سینایی از رامسر، ابراهیم زندی از لنگرود، ام البنین پلکویی از رشت، شیرمحسن صادقیان از شهرکرد، مهوش پارسه از تهران، علی باقری از تهران، خسروشاهی از تهران، سوسن عیسی پور از بندرانزلی، محمد هاشم میرعین عارفین از تهران، زهرا بابایی از قزوین، فرشاد جباری از تهران، اسماعیل عجم از سمنان، شهناز فرح بخش از بندرانزلی، اکبر عرب کیش از بندر انزلی، حلیمه اکبرزاده از کرج، علی اصغر طبیعی از اصفهان، شهین هاشم زاده از تهران، امیر داودی از شمیران، احمد رضی از کرج، مریم زنگی آبادی از کرمان، علیرضا جابتی از تهران، عباس جمال الدین از اهواز، فرشاد استادعلی از آذربایجان، مریم سعادت از اصفهان، یونس حسینی از تهران، داریوش حمیدی از آبادان، حمیده شیرلو از اسلامشهر، کیهان مرادی از شهرری، علی شاهی از تهران.

براساس یک ماجرای واقعی

تلخ ترین ماه عسل

[نسرین محمدی]

گاهی دلت می خواهد بروی گوشه ای بنشینی و یک دل سیر تنها باشی. گاهی می خواهی درتنهایی به کشف خودت برسی و تا وسعت خودت پرواز کنی. گاهی دلت می خواهد در تنهایی تا بلندای ذهنت پیری و با خودت زندگی را حساب و کتاب کنی.

گاهی دوست داری در جایی به دور از هیاهوی روزانه تا ارتفاع آینده پرواز کنی و از آسمان افکارت ستاره های ترقی را بچینی و از آن همه بی وزنی در فضای بیکران ذهنت لذت ببری.

گاهی دلت می خواهد از همدردی های بی ریا و گاه همراهی های دوستانه و باصفا دوری کنی و به غصه ها، بی تابی ها و دلتنگی های پنهان وجودت بپردازی. راستی خودت می دانی لابه لای این همه خاموشی در جست وجوی چه چیزی هستی؟!

کنار ساحل روی زمین نشسته بود و با تکه چوب کوچکی دانه های ریز ماسه های ساحل را خط خطی می کرد. انگار دنبال چیزی می گشت. چند روزی بود او را زیر نظر گرفته بودم. مرتب نگاهش را از سنگ ریزه های ساحل می گرفت و به اعماق دریا خیره می شد.

نمی دانم چه چیزی از پس این موج های عظیم روحش را تسخیر کرده بود. وقتی پرسیدم درانتظار کیست؟ و چرا اینقدر بی تابی می کند. قطره های اشکش را پاک کرد. انگار که منتظر بود تا بقچه دردهایش را در صندوقچه دل کسی بازکند، گفت: من زنی بی شناسنامه ام. همه زندگی ام یک ساک جمع و جور است که با خود بر می دارم و سالی یکبار به دریا پناه می آورم. اما نمی توانم بیش از یک هفته اینجا بمانم خاطراتم بیش از یک هفته باقی نمی مانند و بعد از آن آشوبی در دلم برپامی شود. انگار که جایی ازتنم آتش گرفته باشد. موجی ویرانگر وجودم را احاطه و همه چیز را زیر و رو می کند. آن وقت ساکم را برمی دارم و به ایستگاه می روم و سوار نخستین اتوبوسی می شوم که مرا از قتلگاه همسرم دور کند.

وقتی اتوبوس به راه می افتد و تنم را به راه می سپارم تازه آرام می شوم. راه برای من گهواره ای است که شیرین ترین خوابها را در آن می بینم. به یاد نمی آورم که تا به حال به کدام شهرها رفته ام، اما مطمئنم که هیچ وقت در شهری که نه دریا دارد و نه رودخانه پیاده نشده ام.

هرسال در همین ایام در ساحل دریا از صبح تا غروب به مردمانی که از ساحل رد می شوند خیره می شوم، خطوط صورت و آرایش موهایشان را مرور می کنم دنبال بوی عطر مردانه شان به راه می افتم. شاید یکی آنآنها خاطره ای از عزیز از دست رفته ام را زنده کند. اما انگار هیچ کس مرا نمی بیند، آن وقت دوباره دلم آشوب می شود و می فهمم که یک هفته گذشته است و دوباره باید برگردم.

برگشتنی تنها با بار غصه ای که سنگین تر از گذشته است.

شاید زندگی آدمها همیشه همینطور بوده است که یک روز صبح از خواب بیدار می شوند و می فهمند دنیا برایشان جایی ندارد. می نشینند و حسرت می خورند دست آخر هم به این نتیجه می رسند که نه می توانند بی خیال قضیه شوند و زندگی کنند و نه می توانند خودشان را خلاص کنند و بمیرند.

۶ سال از مرگ همسرم، نیمه وجودم می گذرد. دریا شیرینی خاطره ماه عسل و تلخی از دست دادن شوهرم را زنده می کند.

۶ سال است در سالروز سوگ شوهرم به اینجا می آیم، خاموش می نشینم و رد موج های ساحل را تعقیب می کنم. ۶ سال است می آیم تا از او نشانی بیابم اما او نیست!!

نگارگشت توی کیفش و خرت و پرت های داخل آن را زیر و رو کرد. بوی عطر داخل کیفش به مشام می رسید عکس علی را چه عاشقانه در آلبوم کوچکی بسته بندی کرده بود. عکس های عروسی و عکس هایی که در روزهای اول ازدواج کنار همین ساحل با هم انداخته بودند.

نمی دانم چقدر چشم انتظار بوده و چقدر نگرانی هایش را روی دروازه های آمدن و نیامدن های علی که دوستش می داشت نقش زده بود.

نمی دانم برای کدام عشق و کدام نگاه بی تابی، شب ها و روزهایش را به تنهایی و سکوت ساحل نشسته بود. اما غرق شدن علی در نخستین روزهای پس از ازدواج در این دریا او را شوکه کرده بود.

نگار در دانشگاه با او آشنا شده بود و پس از فراز و نشیب های زیاد و مخالفت خانواده انتخابش را کرده بود. او که از زندگی و انتخابش بی نهایت راضی و خوشحال بود درآن ماه عسل تلخ تسلیم سرنوشت شده و علی را به موج های دریا سپرده بود.

از علی در این سال ها هیچ نشانی به دست نیامد. نگار هم هر سال در همین روزها درکنار ساحل به انتظار می نشیند تا شاید دست طبیعت از میان آن موج های سرگردان علی را به او برگرداند. دیشب تنهایی او با بغض هردوی ما شکست و کنج حیاط ویلای مشرف به دریا به یاد تمام زنانی افتادم که سال هاست در انتظار یار عاشق مانده اند. به یاد زنانی که هیچ نویسنده ای از این پا و آن پا کردنشان در جست وجوی عزیزانشان در گرما و سرما نوشته است.

دیشب به تنهایی و معصومیتش خیره شدم و یک عمر عاشقی را در ۲ روز زندگی مشترک پشت ناوک چشم های خیسش دیدم.

راستی که نگار عاشق است. عاشقی که معشوق خود را از دست داده است، زندگیش به همین روال ادامه دارد تا شاید خداوند توجهی کند و سرنوشت دیگری را برایش رقم بزند. مردم او را می بینند و از کنارش می گذرند ولی نمی دانند او چه می خواهد.

بازار، علی صدیقی

مادری که فرزندش را نمی خواهد

[ایران واشقانی فراهانی]

قاضی دادگاه خانواده یک زن را که حاضر به پذیرفتن سرپرستی فرزندش نبود وادار کرد تا نگهداری پسر ۳ ساله اش را بر عهده بگیرد.

چندی قبل مرد ۳۰ ساله ای با مراجعه به شعبه ۲۳۷ دادگاه خانواده تهران تقاضای الزام همسرش به نگهداری فرزند مشترکشان را کرد و گفت: ۶ سال قبل دختر جوانی با مهریه ای معادل ۲۵۰ سکه طلا به عقد ازدواج من درآمد. ثمره زندگی مشترک مان نیز پسری ۳ ساله است، اما مدتی قبل به خاطر برخی سوتفاهم ها و دخالت دیگران میان من و همسرم اختلاف شدیدی درگرفت و او در کمال تعجب و ناباوری، من و فرزند شیرخواره مان را رها کرد و به خانه پدرش رفت. این در حالی بود که من هم هیچ تجربه ای درباره اصول و نحوه نگهداری کودک نداشتم و همین ناآگاهی به بیماری شدید فرزندم انجامید. سرانجام با میانجیگری فامیل و پرداخت هزینه های نگهداری و نفقه فرزندم توانستم همسر سابقم را راضی به نگهداری از فرزندمان کنم. اما به محض این که پسرم ۲ ساله شد همسرم او را با تاکسی تلفنی به خانه فرستاد و از ادامه نگهداری اش امتناع کرد. مدتی بعد هم مهریه اش را به اجرا گذاشت و همه پس انداز و دارایی ام را توقیف کرد. در شرایطی که علاوه بر نگهداری پسرم مجبور به پرداخت اقساط سنگین مهریه بودم، با مشکل دیگری روبه رو شدم. او با طرح دادخواست ملاقات فرزند هفته ای یک بار به دیدن پسرمان می آمد. بچه را به خود وابسته و چند ساعت بعد در حالی که پسرکم بشدت گریه می کرد، با بی رحمی او را از آغوش خود جدا می کرد و می رفت. به طوری که تا چند روز پسرم بی تاب و بی قرار مادرش بود و ناسازگاری داشت. گاه دچار تب و لرز می شد و شب ها هراسان و وحشت زده از خواب می پرید. اما همین که حال پسرم کمی بهتر می شد، مادرش برای ملاقات پایان هفته به دیدنش می آمد و پس از هر دیدار، می دیدم که پسرم چگونه زجر و ناراحتی را تحمل می کند. به همین خاطر از دادگاه می خواهم تا از آنجا که همسرم قصد دارد با آزار دادن فرزندم به مقاصد خود برسد و بدین ترتیب مرا تحت فشار قرار دهد، اجازه ندهند بچه وسیله ای برای رسیدن به هدف قرار گیرد و تکلیف سرپرستی و نگهداری او مشخص شود. قاضی دادگاه با شنیدن اظهارات مرد دستور داد تا این زن و شوهر در وقت تعیین شده در دادگاه حاضر شوند.

زن ۲۳ ساله در حالی که در جلسه دادگاه سعی داشت از فرزندش فاصله بگیرد و توجهی به او نکند، رو به قاضی کرد و گفت: «بچه تا ۲ سال نیاز به شیر مادر داشت و من به خاطر سرزنش دیگران و از سر ترحم از او مراقبت کردم. اما دیگر حاضر به نگهداری از او نیستم، مگر آن که پدرش خانه ای اختصاصی برای مراقبت از بچه تهیه کند و هر ماه مبلغ ۲۰۰ هزار تومان هم هزینه نگهداری از بچه را به من بدهد و در عین حال تعهد دهد که خودش نیز در آن خانه رفت و آمد نکند. در غیر این صورت نگهداری از پسر بچه ای که از پسرش ۲ سال دارد به عهده پدر است و اوباید خودش بچه را بزرگ کند.»

مرد در حالی که سعی داشت پسر بچه گریانش را آرام کند، گفت: از ساعت ۷ صبح تا ۸ شب مشغول کار هستم تا بتوانم علاوه بر هزینه زندگی، اقساط مهریه همسر را هم بدهم. در صورتی که بخواهم در خانه بمانم و از بچه مراقبت کنم، دیگر قادر به پرداخت مهریه نیستم. از طرفی زنم حاضر نیست از دیدارهای هفتگی اش با پسرمان صرف نظر کند و این ملاقات ها پسرم را از نظر روحی و عاطفی در وضع بسیار خطرناکی قرار داده است. بنابراین حاضرم هزینه نگهداری و نفقه فرزندم را در حد معمول و مرسوم بپردازم اما خواسته های همسرم غیرمنطقی به نظر می رسد. بدین ترتیب قاضی دادگاه با توجه به قوانین مربوط به حضانت که نگهداری فرزند تا ۷ سالگی با مادر است و او نمی تواند از انجام آن امتناع کند، اظهارات مرد را وارد تشخیص و حکم به نگهداری فرزند مشترک به مادر داد. بدر نیز موظف شد تا هزینه های متعارف نگهداری فرزند را بپردازد. با صدور این حکم مادر جوان که وادار شد به نگهداری ناخواسته از پسرش را بپذیرد، به رأی دادگاه اعتراض و درخواست تجدیدنظر کرد.

به گزارش خبرنگار ما، با ارجاع پرونده به شعبه ۲۶ دادگاه تجدیدنظر استان تهران بزودی قاضی بهروز کرباسچی و ۲ قاضی مستشار به اعتراض زن جوان رسیدگی خواهند کرد.